دانشنامه ایران باستان

هاشم رضی



از مجموعه پژوهش های ایران شناسی که منتشر شده است :

۱.اوستا. کهن ترین گنجینه مکتوب ایران باستان.
۲.وندیداد.ترجمه.شرح.واژه نامه در چهار جلد.
۳.حکمت خسروانی.سیر تطبیقی فلسفه و حکمت و عرفان در ایران باستان از زرتشت تا سهروردی و استمرار آن.
۴.آیین پر رمز و راز میترایی.فرانتس کومن /هاشم رضی
۵.زرتشت پیامبر ایران باستان.زندگی.اندیشه و آثار زرتشت
۶.گاه شماری و جشن های ایران باستان .مشروح ترین پژوهش مستندی که در باره همه روزها و ماه ها و جشن ها و ایام ویژه مراسم روزگاران خاص به چاپ رسیده است.
۷.تاریخ آیین راز آمیز میترایی در شرق وغرب از آغاز تا امروز و سیر تاریخی مذاهب و انجمن های پنهان و رازور. مصور در دو جلد.
۸.فارسی باستان.دستور.گزیده کتیبه ها.واژه نامه.
۹.خط و زبان اوستایی.
۱۰.دستور زبان اوستایی.گرامر.گزیده ها و واژه نامه.
۱۱.ادبیات سنتی زرتشتی.جلد اول.
۱۲.فرهنگ اعلام اوستا.مجموعه نام های خاص اوستایی با پژوهش های تطبیقی.سه مجلد.
۱۳.دانشنامه ایران باستان.متجاوز از ۱۳۵۰مدخل.از ورود آریاها به فلات تا پایان شاهنشاهی ساسانی.پنج جلد.

ازمجموعه پژوهش های ایران شناسی که منتشر می شود:

۱۴.آیین مغان.پژوهشی در دین های ایرانی.ادیان ایرانی و زرتشت و دین زرتشتی بنابر آثار کهن روزگار یونانی،رومی و لاتینی از سده پنجم پیش از میلاد تا سده هفتم میلادی.
۱۵.زرتشت،زندگی و احوال.افسانه ها و اسطوره ها بنابر آثار شرقی و ترجمه و متن ونقل آنها به موجب:اوستا، متون پهلوی،سر یانی، عربی، پازند، فارسی زرتشتی و فارسی.
۱۶.دین و فرهنگ قدیم ایرانی.حیات و باورهای مذهبی در ایران از آغاز تا ظهور زرتشت.
۱۷.فرهنگ و تمدن ایران شرقی در عصر اوستایی (ترجمه).
۱۸.وندیداد، ترجمه و شرح کتاب احکام و شریعت مَزدَیَسنان ، جلد دوم اوستا.
۱۹.ادبیات ایران در عصر باستانی از دوران اوستایی تا پایان عصر ساسانیان.
۲۰.آیین زروانی، بزرگ مادر آیین ها و ادیان ایرانی، پژوهشی در ادوار اساطیری،راز آیینی، کلامی و دینی آیین زروانی .
۲۱.زندگی اقتصادی و اجتماعی و حیات دینی زرتشتیان، از آغاز عصر قاجاریه تا دوران حاضر.

بخشی از آثار همین نویسنده و مترجم که منتشر شده است:

تاریخ مطالعات دین های ایرانی
زرتشت و تعالیم او
ترجمه نیایش های اوستایی
دین قدیم ایرانی
عصر اوستا (تمدن و فرهنگ ایرانیان شرقی) ترجمه
تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب، ۶ مجلد
راهنمای دین زرتشتی
آیین زروانی، زروان در قلمرو دین و اساطیر
ادبیات سنتی زرتشتی
نیچه و کتاب چنین گفت زرتشت
آیین مهر / میترائیسم-با بیش از ۱۰۰ تصویر
ادیان بزرگ جهان
سیر تکاملی تمدن (راههای جهان) ترجمه
چشمه خورشید (زندگی داستانی زرتشت)
تاریخ جامعه شناسی (ترجمه)
مردم شناسی اجتماعی
اصول روانکاوی (ترجمه)
پیدایش روانکاوی / فروید (ترجمه)
آینده یک پندار / فروید (ترجمه)
سه رساله در باره تئوری میل جنسی / فروید (ترجمه)
مدعیان نبوت و مهدویت / طبقات المضلین
بیان الادیان، تصحیح ،ویراستاری و حواشی
دیوان کامل جامی، با مقدمه و فهرست
دیوان حافظ، بامقدمه و فهرست

مجموعه
پژوهش های
ایرانشناسی

۸/۴

HASHEM-E RAZI

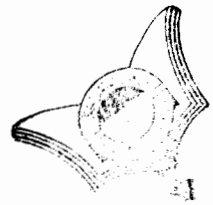
ENCYCLOPAEDIA
OF ANCIENT IRAN



دانشنامهٔ ایران باستان

۲۵۸۹۹

رضی، هاشم، ۱۳۰۳ -
دانشنامه ایران باستان: عصر اوستایی تا پایان دوران ساسانیان / پژوهش و نوشته هاشم رضی.
ـ تهران: سخن، ۱۳۸۱.
۵ ج. (۳۲۶۸ ص.).
ISBN 964 - 372 - 023 - 3 (ج. ۱) ISBN 964 - 372 - 028 - 4 (دوره).
ISBN 964 - 372 - 025 - x (ج. ۳) ISBN 964 - 372 - 024 - 1 (ج. ۲)
ISBN 964 - 372 - 026 - 8 (ج. ۴) ISBN 964 - 372 - 027 - 6 (ج. ۵)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
Hashem-e Razi. Encyclopaedia of ancient Iran. :ص.ع. به‌انگلیسی
کتابنامه.
۱. ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام -- دایرةالمعارفها. الف. عنوان.
DSR۱۴۰ / ۲ د ۶ ر ۹۵۵ / ۰۱۰۳
کتابخانه ملی ایران ۸۱ - ۲۵۵۹۹م



کتابخانه تخصصی

دانشنامهٔ ایران باستان

عصر اوستایی تا پایان دوران ساسانی

جلد چهارم، م - هـ/ ح - ن/ H-M

پژوهش و نوشته

هاشم رضی

تهران - ۱۳۸۱

انتشارات سخن

دانشنامهٔ ایران باستان (جلد چهارم)

پژوهش و نوشته: **هاشم رضی**

چاپ نخست ۱۳۸۱

امور گرافیکی و روی جلد: فیروزه رضی

تایپ و آماده‌سازی: چاپ خواجه

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: بهمن

خیابان انقلاب ـ مقابل دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ محفوظ است.

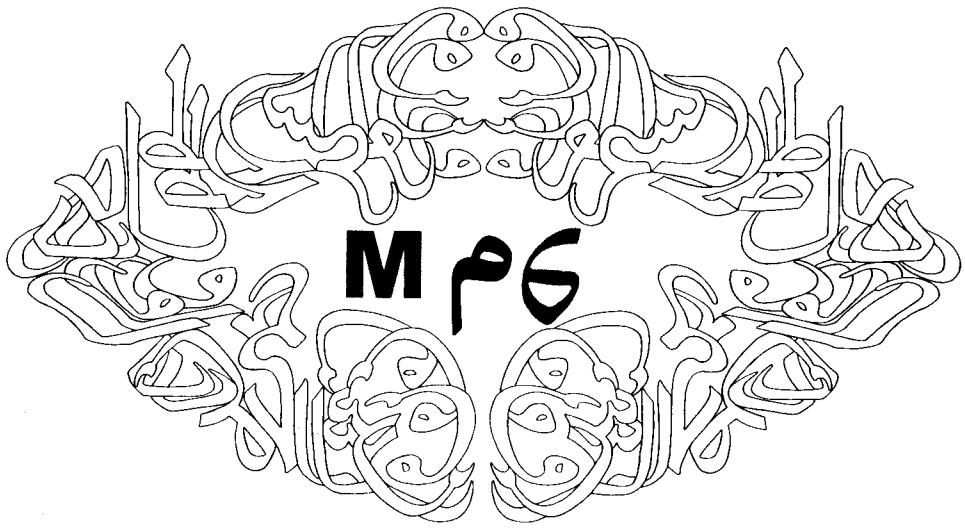
شابک ۸ ـ ۰۲۶ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 372 - 026 - 8

شابک دورهٔ ۵ جلدی ۴ ـ ۰۲۸ ـ ۳۷۲ ـ ۹۶۴

ISBN 964 - 372 - 028 - 4 (5 Vol. Set)



سه مُغ یا مجوس که به دیدار مسیح نوزاد می‌روند.



۱. مَئِزَ، ادرار، شاش گاو **Maeza**

گاو در جامعهٔ مزدیسنان از مقدس‌ترین جانوران است. ادرار گاو نیز جنبهٔ تقدس و تطهیر دارد. اما این تطهیر به هیچ وجه جنبهٔ گندزدایی ارائه نمی‌کند، بلکه نجاست عبارت است از حلول دیو در بدن که با غسل و تطهیر به وسیلهٔ شاش گاو، دیو از بدن خارج می‌شود و تطهیر[1] دارای تشریفات پیچیده‌ای است که در مدخل "گئوَمَئِزَ" به تفصیل از آن و تشریفات وابسته یاد شده[2]. زرتشت از اهورامزدا می‌پرسد: "ای دادار شادترین زمین کجاست؟ اهورامزدا می‌گوید: زمینی که در آن جا بیشترین مقدار بشاشند چارپایان و ستوران[3]" البته هر چند واژه چه در اوستا و چه در پهلوی به معنی ادرار و شاش است، اما به نظر می‌رسد در این جا پشگل و تاپاله نیز منظور باشد. در فارسی مصدر "میزیدن" به معنی شاشیدن، از همین اسم اوستایی باقی است.

مَئِزَ به موجب اشاره در فرگرد هشتم وندیداد[4] به معنی شاش آدمی نیز هست که هرگاه برای شست و شوی نساسالارها [← نَسوکَشَه] در مراسم حمل جسد، گومیز یا شاش گاو نبود تا بدان غسل مسِّ میت کنند، از مشایعین زنان یا مردانی که خیتوک‌دس باشند [← خْوَئِت وَدَتَه] می‌توانند بشاشند و نسالارهای خود را با آن بشویند. ترکیب "گئوَمَئِزَ" که که جزء نخست به معنی گاو و جزء دوم شاش است وسیلهٔ تطهیر مزدیسنان است به جای آب.

۱. نگاه کنید به مدخل "یَئوژداثرَ-بَرِشنوم".
۲. نگاه کنید به مدخل "گئوَمَئِزَ = شاش گاو" "مَئِسْمَن".
۳. وندیداد، فرگرد ۶/3.
۴. وندیداد، فرگرد ۸ بند ۱۳.

۲. مَئِسْمَن، شاش **Maesman**

مَئِزَ **Maeza**

آن چه در اوستا، بخش وندیداد راجع به شاش گاو یا آدمی آمده است در پیوند با مسألهٔ بَرِشنوم و تطهیر می‌باشد. به موجب احکام وندیداد که شرایع مغان

می‌باشد، ارتکاب بعضی از گناهان و یا نواهی، موجب ناپاکی می‌شود. این ناپاکی‌ها نجاست ظاهری نیست، بلکه عبارت است از حلول دیوی ویژه چون دُروخش ـ نَسو = دیو مرده، در بدن آدمی که موجب می‌شود فرد از درون تا بُنِ ناخن ناپاک شود. در چنین مواقعی مغ یا موبدی که در امر تطهیر و تسخیر دیو کردن و بَرِشنوم متخصص است باید با آیین‌ها و تشریفاتی ویژه، طی یک دوران دراز که حداقلِ آن نه شب و نه روز است، این مراسم را انجام دهد که حصّهٔ اصلی آن شست و شوی شخص گناهکار است با شاش گاو[1].

در اوستا ریشهٔ میز Miz به معنی شاشیدن است که به صورت مصدر میزیدن در فارسی باقی است؛ نیز مصدر میخْتَن به همین معنی می‌باشد[2]. به صورت مَیْزْ Maez نیز در اوستا به معنی شاشیدن آمده است.

به موجب وندیداد بهترین جاهای زمین آن جاست که چارپایان و ستوران بیشتر بشاشند، یعنی ستور و چارپای بیشتری وجود داشته باشد[3]. جایی دیگر آمده که مرده کش‌ها (نَسو ـ کَشَه Nasu.kaša) پس از آنکه مرده را به دَخمه نهادند، باید بنشینند و خویشان مرده بشاشند و مرده کش‌ها خود را با آن بشویند تا پاک شوند[4].

قابل تذکر است که ریشهٔ میز = مَیز، یک بار در گاثاها به معنی پروردن و نگهداری کردن آمده که این معنی از مفهوم مطالب برمی‌آید. اما در بعضی از ترجمه‌ها همان معنی شاشیدن ضبط است[5].

مَیْسْمَه ـ مَیْسْمَن Maesma/Macsman به معنی شاش آمده است در رابطه با امر تطهیر. گاهی به جای شاش گاو = گِئوشْ ـ مَیزَ، در وندیداد گِئوشْ ـ مَیْسْمَن ملاحظه می‌شود، یعنی شاش گاو که چندین بار بدان اشاره شده:

زنی که بچه سقط کند یا کودک مرده بیاورد، ناپاک شده است چون دیو مرده یا دُروخش نَسو به درون و رَحِم (= دَخْمَه) وی داخل شده و با حلول در تنِ جنین موجب مرگ بچه را فراهم کرده و درنتیجه زن نیز ناپاک شده است. لازم است شاش گاو و خاکستر را آمیخته و مایع حاصله را به مقدار معین داخل رَحِم یا زهدان زن بچکانند تا ناپاکی حاصله از ورود دیو مرده پاک و طاهر شود[6]. پس باید مراسم تطهیر یا بَرِشنوم درباره‌اش انجام شود و پس از سه شبانه‌روز، لخت شده و در نُه گودال (← مَغَه Maya)، خود را با شاش گاو غسل دهد. پس از چند شب و روز باز هم با شاش گاو خود را بشوید و تشریفات طاهرسازیِ بسیار پیچیده و طولانی را باید بگذراند تا پاک گردد[7].

هرگاه کسی از حد مجاز نزدیک شدن به مردهٔ سگ یا انسانی فراتر رود، مورد حملهٔ دیو مرده واقع شده و تشریفات غسل با شاش گاو را باید انجام دهد که بسیار طولانی است و بارها و بارها باید توسط موبدی که مأمور اجرای چنین مراسمی است و در مدخل "یَثُوژْداثْرَ / بَرِشنوم" شرح شده با شاش گاو شست و شو شود تا دروخش نَسو یا دیو مرده تسخیر شده و به پیکر یک مگس بسیار زشت و بدبو ازبدنش خارج گردد[8]. پارچه و هر چیزی از رانداز و زیرانداز و پوشاک که به وسیلهٔ مرده در اثر تماس آلوده شده باشد، باید در درجات و حدودی با شاش گاو شست و شو شود تا دیو مرده از آن بیرون رود[9]. زن حایض هرگاه مدت دَشتان وحیض وی طولانی شود، سبب آن است که دیوان در درونش رخنه کرده و راه یافته‌اند، به همین جهت باید مراسم تغسیل با

شاش گاو درباره‌اش انجام شود[۱۰].

پس از سقوط ساسانیان، قدرت و نفوذ مغان در عوام الناس مجوس دوام آورد و با تحلیل رفتن جامعه، قدرت اجراییِ شرایع مغان نیز افزون گشت. "ابن حوقل" درکتاب صورة الأرض، که حدود سال ۳۴۰ هجری نوشته شده نقل می‌کند: "و نیز در شیراز، در قریهٔ سوکان آتشکده‌ای به نام منسریان (= مسوبان) است و این آتشکده رااز شیراز توان دید، و قریهٔ سوکان در شمال شیراز و یک میلی آن و در طرف چپ راه یزد به خراسان واقع است. در آیین مجوسی (= مغی) اگر زنی حامله یا حایض با مردش همبستری کند پاک نمی‌شود مگر این که بدین آتشکده بیاید و در نزد آتشبان و هیربد برهنه شود و او را با پیشاب گاو پاکش گرداند."

همین مطلب را "ابواسحاق ابراهیم استخری" که به سال ۳۴۶ هجری وفات یافته است در کتاب مسالک و ممالک، در یادکرد از آتشکده‌های پارس آورده است.

۱. به مدخل "گئو ـ مَیزَ = شاش گاو" و "بَرِشنوم = یَئوژداثرَ" و مدخل‌های "نَسو، دُروخش نَسو، دَخْشتَه = دَشتان یا حیض، دَخمَه" نگاه کنید.
۲. کانگا، ۴۰۵ ـ بارتولومه، ۱۱۰۸ ـ هُرن، واژهٔ ۱۰۰۶؛ برهان قاطع، ۲۰۷۶.
۳. وندیداد، فرگرد 6/3.
۴. وندیداد، فرگرد 13/8.
۵. یسنا، هات 20/44.
۶. فرگرد 51/5.
۷. فرگرد 54/5 به بعد.
۸. فرگرد 36/8 به بعد؛ فرگرد 33/9 به بعد.
۹. فرگرد 17/7، ۱۵، ۱۴.
۱۰. فرگرد 12/16.

۳. مَیشَه، میش، گوسفند Maêša

هنوز نام مذکور به صورت میش در فارسی باقی است و همان گوسفند نر مراد است، که شکل مؤنث آن "مَیشی Maêši" می‌باشد. در وندیداد آمده چون شخص پارسایی تطهیر شود، پس از مردن، دیوها از بویش می‌ترسند، چنانکه گوسفندی که گرگ ببیند می‌ترسد[۱]، که در مورد مذکور واژه در حالت تأنیث است. ایزد بهرام که در پیکر جانورانی چند پدید می‌شود، برای هشتمین بار درکالبد میش گُشنِ دشتیِ زیبایی با شاخ‌های پیچ در پیچ ظاهر می‌شود[۲]. گُشْن در اوستا وَرْشنی varšni آمده که برای گوسفند نر استعمال شده، و با همین صفت در یشت هفدهم نیز آمده است[۳]. در پهلوی میش Mêsh.

۱. وندیداد، فرگرد 33/19.
۲. یشت ۲۳/۱۴.
۳. یشت ۵۶/۱۷.

۴. مَیشی، گوسفند ماده Maêši

مَیشَه در اوستا به معنی گوسفند نر و شکل مؤنث آن مَیشی می‌باشد که در اوستا چندین بار از آن یاد شده است[۱].

۱. به مدخل "مَیشَه" نگاه کنید.

۵. مَیْنَخَه Maênaxa

نام کوهی است که یک بار در اوستا، یشت نوزدهم بدان اشاره شده[۱] و در هیچ جای دیگر اوستا نام و نشانی از آن به‌دست نیست.

۱. یشت نوزدهم، بند ۴.

۶. مَئُویری. اَرَئکَه **Maoiri,Araêka**

مورگزنده، نیش‌دار

در وندیداد، از دو نوع مور یاد شده. نوع نخست مور دانه‌کش است، نوع دوم مورگزنده، یا نیش‌دار = اَرَئِکَه Araeka.

دو بار از این نوع مور در اوستا یاد شده. بار نخست با صفت مذکور، یعنی نوعی از مور که آزار دهنده و سمّی است، و بار دوم با اشاره به این که از نوعی دیگر.

هرگاه کسی سگ آبی Udra اوذرَ را بکشد که بسیار مقدس بوده و کفاره‌اش سنگین است[1]، علاوه بر پرداخت جرایم نقدی به ادارهٔ مالیاتی مغان یا موبدان، باید هزاران جانور موذی را بکشد که از آن جمله است ده هزار موردانه‌کش و ده هزار مور گزنده[2].

اگر کسی در زنی که حایض است، دانسته نطفه بریزد، مرتکب گناه شده و باید علاوه بر پرداخت کفّاره و جریمهٔ نقدی، هزاران جانور موذی (خرفستر[3]) را نیز بکشد که از آن جمله است هزار موردانه‌کش و دو هزار مور دیگر (= مورگزنده، نیش‌دار)[4].

۱. به مدخل اوذرَ Udra نگاه کنید.
۲. وندیداد، فرگرد 5/16.
۳. به مدخل "خرفستر" نگاه کنید.
٤. وندیداد، فرگرد 73/18.

۷. مَئُویری.دانُوکَرْشَه **Maoiri-Dâno-karša**

مور، مورچه، موردانه‌کش

سه بار در اوستا از این نام یاد شده است با صفت دانُو ـ کَرْشَه Dâno-karša = دانه‌کش. مور از جانوران موذی و از شمار خرفستران است[1] که مطابق با شرایع و احکام مغان، بر مزدیسنان است که هزار هزار از این جانور را بکشند و کشتن این جانور در حکم بازخرید گناه و کفارهٔ ارتکاب نواهی دینی نیز محسوب می‌شود.

در پهلوی: مور و مورچک Môrčak و مور دانه‌کش نیز Mur i dânak kash با صفت آمده است که در ترجمهٔ پهلوی وندیداد و سایر متون پهلوی منعکس می‌باشد.

به موجب احکام وندیداد، هرگاه زن حایض، پس از گذشتن نه شب باز هم خون ببیند، و پاک نشده باشد، دیوان در وی حلول کرده‌اند. برای دفع دیو، و تطهیر لازم است درگودالی ویژه (← مَغَه Maγa) وی را دوبار با شاش گاو غسل دهند و یک بار با آب. پس اگر در فصل گرم است دویست مور دانه‌کش را بکشند ـ اگر فصل سرد است، دویست حشره‌ای که در سرما پیدا می‌شوند و آفریدهٔ اهریمن می‌باشد کشته شود[2].

اگر کسی سگ آبی Udra را بکشد، کفاره‌ای سنگین دارد که یکی از آن جمله کشتن هزاران جانور موذی از انواع گوناگون است[3]، که ده هزار مور دانه‌کش و ده هزار مورگزنده در آن شمار می‌باشد.

اگر کسی در زنی که حایض است، دانسته نطفه بریزد، مرتکب گناه شده و باید علاوه بر پرداخت کفارهٔ نقدی، هزاران جانور موذی را نیز بکشد که هزار موردانه‌کش، و دو هزار مور دیگر (= مور گزنده، نیش دار) از آن جمله است[4].

۱. به مدخل "خرفستر" نگاه کنید.
۲. وندیداد، فرگرد 12/16.
۳. به مدخل "اوذرَ" نگاه کنید.

٤. فرگرد ۷۳/18.

۸. مُئورو، مَرْو **Mouru**

به موجب فَرْگَرْدْ یابخش نخست وندیداد، که در آن جا از شانزده کشور یا سرزمین اوستایی یاد شده و از شمالِ شرقی ایران، بالای دریاچهٔ آرال به سوی جنوب امتداد دارد تا به **ری** می‌رسد و در واقع به نوعی خط سیر مهاجرت و پراکنده شدن آریاهای ایرانی راگزارش می‌کند، از **مُئورو** یاهمان **مَرْو** مشهور یاد شده است. شهر مرو حالیه در جمهوری تاجیکستان واقع و توسط باستانشناسان روسی مورد کاوش‌هایی بسیار قرارگرفته است[1]:

سومین از جاها و شهرهای بهترین را آفریدم، من که اهورامزدا هستم، مرو است بامردم دلیر و اَشَه‌گرای.
آن گاه برای آن، آفتی را فراز آفرید اَنْگُرَ ـ مینویِ پُرمرگ: خونریزی و سرکشی و نافرمانی را.

۱. وندیداد، فرگرد یکم، بند ٦ و ۸. وندیداد، جلد اول، ص ۱۹٤ وشروح آن. نیز نگاه کنید ذیل عنوان سوغْذَ یا سغدی. مون گیت / اَلکساندر: باستانشناسی شوروی. مسکو ۱۹۵٦.

۹. مَئیذْیُوئی.ماوَنْگَه **Maiδ[d]yoi Mâwngha**

نخستین دین‌پذیر و پسر عموی زرتشت

از یاوران نخستین زرتشت و آیین اوست که با پیامبر نسبت‌نزدیکی‌نیز داشته‌است، چون‌به‌موجب‌روایات دینی، پسر عموی زرتشت بوده است. وی از جمله کسانی معدوداست که‌نامش در گاثاها یک بار آمده و اشاره شده است مَئیذْیُوئی ماوَنْگه سْپیتامَه Spitâma چون به حقیقت دین پی برد، آن را قبول‌کرد و دیگران را نیز به پذیرش آن فرا خواند.[1]

چنانکه ملاحظه می‌شود، زرتشت وی را با نام خانوادگی خود خوانده است و به‌همین جهت‌است که درروایات‌دینی‌به‌رابطه‌ونسبت‌نزدیک‌وی‌بازرتشت پی‌می‌بریم. به‌موجب بندهش[2] از پَئی‌تیرَسپَه Paitiraspa دو پسر به وجود آمدکه یکی‌شان پوروژشسپ Pourušaspa نام داشت و دیگری آراستی Ârâsti. از فرزندان پوروشسپ جز زرتشت در اوستا و روایات دینی نشانی نداریم،[3]، یعنی به موجب اوستا خواهر و یا برادری برای زرتشت نمی‌شناسیم. هم‌چنین از آراستی پسر دیگر پَئی‌تیرَسْپَه نیز جز یک پسر که همین مدیوماه (صورت پهلوی آن) باشد، کسی دیگر را نمی‌شناسیم.

از پَئی‌تیرَسپَه در اوستای موجود هیچ یادی نشده است، امّا از پوروشسپ و آراستی یادشده است که در مدخل جداگانه موردپژوهش واقع شده‌اند. در یشت سیزدهم یک‌بار دیگر از مدیوماه یا مئیذیوئی‌ماونگه یاد شده با این عبارت: فْرَوَشی مَئیذْیُوئی ماوَنْگه پسر آراستی‌را می‌ستاییم، کسی‌که از زرتشت‌برای‌نخست بار آیین پذیرفت[3].

در جایی‌دیگراز یشت‌سیزدهم، فروشی‌اشَه ـ سْتو Ašastu پسر مدیوماه نیز ستوده شده است[4]. پس مطابق با بندهش و بند نودوپنجم و سد و شش از یشت سیزدهم، نسب‌نامهٔ مدیوماه چنین می‌شود: پئی‌تیرَسپَه، آراستی، مدیوماه، اشس تو[5].

۱. گاثاها ـ یسنا، هات 51 / ۱۹. مایرهوفر، شمارهٔ ۲۱۸.
۲. بندهش 32/ ۲ و ۳ ترجمهٔ وست West.
۳. به‌موجب گزیده‌های زات سپرم، زرتشت یکی از پنج برادر بوده است و نام چهار برادرش در کتاب مذکور آمده است. نگاه کنید به کتب مقدس شرقی، جلد ٤۷ ص ۱٤٤ ـ یا جلد پنجم متون پهلوی و ترجمه ص ۱۸۷.
٤. یشت سیزدهم 24 / ۹۵. یشت سیزدهم 24 / ۱۰٦.
۵. کیانیان، کریستن‌سن ۳۱. دین‌ایران‌باستان، نیبرگ، ترجمهٔ شِدِربه‌آلمانی ۱۱۸،۲٤٦. کیش‌زرتشتی، مری‌بویس، جلد

اول، ص ۱۸۶ و ۲۴۱ و ۲۷۳ "متن کتاب". بارتولومه، فرهنگ ۷۸، ۱۱۱۸.

۱۰. مَئیذْیُوئی ماوْنْگَهَ [اَپَرَذاتَه]
Maiδyôi Mâwngha Aparaδâta

در اوستا دو تن تحت به این نام مذکورند. نخستین که مشهور است و او را به نام مدیوماه پسر عم زرتشت می‌شناسیم و در مدخل جداگانه‌ای درباره‌اش گفتگو شده، و دومی که یک بار نامش در جایی از یشت سیزدهم[1] آمده است، ناآشناست و یکی از پارسایانی است که درباره‌اش آگاهی نداریم و برای مشخص بودن، نامش با مؤخرهٔ بعد زاییده شده، آمده است، به این طریق مَئیذْیُوئی ماوْنگه ـ اَپَرَذاتَه Aparaδâta.

۱. یشت‌سیزدهم ۱۲۷/27. مایرهوفر،شمارهٔ ۲۱۸. بارتولومه، فرهنگ ۱۱۱۸.

۱۱. مَئیذْیُوئی ماوْنگهی
Maiδyoimâwnghi

از خاندان، پسر یا زادهٔ مدیوماه. در یشت ۱۳/۱۰۶ آمده فروَشی اَشَه ـ ستو پسر یا از خاندان مَئیذیوئی ماونگهی را می‌ستاییم[1].

فرهنگ اوستایی کانگا، ص ۳۸۴. مایرهوفر، شمارهٔ ۲۱۸.

۱۲. مَئیذْیُوئی ـ نَرْش
Maiδyoi narš

طول‌نیمی‌از قد یک مرد

ترکیب فوق به معنی نیمی از طول قد آدمی است. در احکام دفن موقت مردگان به هنگام اضطراری، مزداپرستان موظفند زمین را در صورتی که نرم باشد به اندازهٔ نیمی از قد یک انسان بکنند ومرده را امانت نهند. هرگاه زمین سفت باشد به اندازهٔ طول نیم پا (← مَئیذْیُو ـ پَئی تیش تانَه) بکنند[1].

۱. وندیداد، فرگرد 8/8

۱۳. مَئیذْیُو ـ پَئی تیش تانَه، اندازه و طول نیم‌پا
Maiδyo-paitištâna

ترکیب فوق به معنی طول نیم پا می‌باشد. پَئی‌تیش تانَه، طول یک پا، از کف تا انتهای ران. جزء نخست مَئیذْیَه Maiδya = میان، وسط، نیم. ترکیب مذکور چند بار در اوستا نقل است[1].

۱. یسنا 6/57؛ وندیداد، فرگرد 8/8؛ فرگرد 47/15

۱۴. مَئیرْیَه، مار، اهریمن
Mairya

مَئیرْیَه در اوستا اسم عام و مذکر و به معنی مار است که در پهلوی و فارسی نیز به صورت مار باقی است. در مدخل "آژی" نیز مطالبی هست و آژی به معنی مار، افعی یا مار بزرگ می‌باشد که کاربُرد بیشتری دارد.

در وندیداد، اشارهٔ جالبی هست که به موجب آن، اهریمن به صورت مار ظاهر شده و برای اهورامزدا ۹۹۹۹۹ نوع بیماری پدید می‌آورد یا درست‌تر گفته شود، می‌آفریند. از دیدگاه اساطیر مربوط به آفرینش و اساطیر تطبیقی، این مورد بسیار شایان توجه است.

پس اهورامزدا از مانْثْرَ، ایزد ادعیهٔ مقدسه می‌خواهد که این بیماریها را درمان کند (اهورامزدا به مانْثْرَ می‌گوید مرا، تو درمان‌کن) تا در عوض به تو بدهم: هزار اسب، هزار شتر بلندکوهان، هزار گاوپرواری، از چارپایان خُرد (گوسفند و بز) هر یک هزار رأس داده شود[1].

در اوستا مَئیرَیه به معنی مارکُش (= پهلوی مارْگَنْ) نیز آمده است که ابزاری است دینی

دراختیار موبدان که بدان مار می‌کشند ← خْرَفْسْتْرَغْنَه.

۱. وندیداد، فرگرد ۴/۲۲-۱ به مدخل "مانْثْرَ" نگاه کنید.

۱۵. مَئیرْیَه، مارکش، مارگَن **Mairya**

به معنی مار که دراوستا چندین بار کاربُرد دارد[۱]. واژهٔ آژی Ăži نیز به معنی مار، افعی و اژدهاست. اما به معنی نوعی وسیله و ابزار مذهبی نیز هست که مغان همراه‌دارند، چون "خْرَفْسْتْرَغْنَه" Xrafstraγna و برای ثواب و اجرای دستورات مذهبی، بدان جانوران موذی را می‌کشند. به این معنی در اوستا، با واژهٔ اَشْتْرَ Aštra به معنی دشنه و خنجر به کار رفته است = اَشْتْرانَم ـ مَئیریم، Aštrânm-mairim = دشنهٔ مارکش که یک بار در شمار وسایل مورد استفادهٔ یک موبد در اوستا بدان اشاره شده است[۲]. در پهلوی این ابزار مار-گن Mâr-gan نام دارد[۳] و آن عبارت است داس یا نوعی دشنهٔ قوس دار که با دسته‌ای از چوب و فلز درست کرده و بدان برای نیات و دستورهای مذهبی مار می‌کشند.

۱. وندیداد، فرگرد ۲/۲۲ و ۹ و ۱۵؛ یسنا، هات نهم، بند ۱۱ یشت نوزدهم، بند ۴۰.
۲. وندیداد، فرگرد ۴/۱۸.
3. Anklesaria: *Vendidâd*, P. 347.

۱۶. مَئین‌یو. پُئوروِیه. یِما / دوگوهر همزاد
Mainyû. Pouruye. Yemâ

آفرینش خیر و شرّ

در گاثاها یا سرودهای زرتشت، دو بار به یکی از اساسی‌ترین رئوسِ فلسفیِ زرتشت اشاره‌شده است[۱]. ترکیب موردنظر: مَئین‌یو. پُئوروِیه. یِما *Mainyû. Pouruye. Yemâ*: دو گوهر همزاد، دومینوی نخستین می‌باشد. و این مورد است که موجب تصوّرِ ثنویت در الاهیات از نظرگاه زرتشت را زمینه‌ساز شده است که تصوّری نادرست می‌باشد و چنین تصوّری بر اثر اعتقاد مطلق به ثنویتِ مغان است که در اوستای نوین و متون پهلوی وارد کرده‌اند. از سوی دیگر در آیین‌های زروانی، مانوی و میترایی نیز شکل‌های متفاوت آن هست.

امّا در مورد دوگانگی یا ثنویت که در گاثاها بدان اشاره می‌شود، نخست در یسنا، هات ۳۰ بند سوم، دیگر در یسنای ۴۵ بند دوم اشارتی آمده است. تا اندازه‌ای، نه در حد وسیع و گسترده ثنویت مغانه ـ زروانی مورد شناخت قرار گرفته است (← میثْرَ/ زروان).

به گزارش کوتاهی از "تئوپومپ خیوسی" دربارهٔ ثنویت مغان توجّه کنیم (در تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی ترجمه و تفسیر و توضیحات کامل این گزارش با مستندات آمده است که چگونه تخلیط مبحث شده امّا در این جا فقط به‌اندازه‌ای که با مطلب مربوط است نقل شده):

"مغان بر آن اندیشه هستند که دو (خدا) وجود دارند که در آفرینش با هم معارض بوده و رقابت می‌کنند. یکی آفرینندهٔ همهٔ چیزهای سودمند و خوب‌است و آن دیگر آفرینندهٔ چیزهای بد و زیان‌آور. آن را که خوب است و آفرینش کارِ نیکی، خدا و آن را که بد است و آفرینندهٔ زشتی دیو می‌نامند."

همین ثنویت است که در اساس معتقدات زروانی، شرحش در مدخل ویژه نقل شده‌است و همین ثنویت است که در وندیداد، به‌ویژه فرگرد نخست با آن مواجه می‌شویم که به‌روشنی در هر دو مورد اورمزد و اهریمن در کار آفرینش و به وجود آوردن هستند. در

دو مورد از گاثاها که یاد شد، ترجمه‌ها دقیقاً نقل می‌شود، تا خطوط اصلی اندیشه و شکل و ماهیت آنها تا اندازه‌یی روشن شود که هیچ ربطی با هم ندارند. هیچ موردی نیز وجود ندارد که یکی از دیگری متأثر باشد. اندیشهٔ زروانی و خدای زروان، یک تفکّر ویژه در ایران غربی است که از مغان و زروانیان است. در شرق ایران زروان ناشناخته است. در گاثاها و یشت‌ها از زروان یادی، اشارتی، تمثیلی و کنایتی نیز وجود ندارد. مغان نیز با کمال احتیاط مسألهٔ زروان را در وندیداد مطرح می‌کنند. بند سوم، از یسنا ۳۰ چنین است:

"آنگاه آن دومینوی نخستین که همزادند با خود سرودند (گفتند، گفت و گو کردند خود را شناسانیدند، آشکار ساختند) در اندیشه و گفتار و کردار، آن دو خوب و بد. از آن دو، نیک‌اندیشان راست برگزیدند، نه بداندیشان."

شرحی روشن از این بند از "دکتر محمد مقدم" "سرود بنیاد دین زرتشت" نقل می‌شود که می‌تواند روشنگر مسأله باشد:

در این بند وَخشور (= پیغمبر، زرتشت) از دو بُن پیشین خوب و بد که از برجسته‌ترین نکته‌های آموزش اوست سخن می‌گوید. این دوگانگی زرتشتی به آغاز آفرینش برنمی‌گردد. در دین زرتشت روشن است که بدی از خداوند جان و خرد نیست. جفتِ خوبی و بدی در جهان هست نمی‌شود مگر زمانی که هستی مینش کنندهٔ آزادکامی که توانایی گزینش دارد پدید می‌آید. بُن خوب و بُن بد ـ مینو است که نیروی منش یا جنبانندهٔ منش است. پس دوگانگی زرتشت ـ دوگانگی مَنِشی است نه دو خدایی. مردمان چون آزادکام و رأی ورزند، پذیرای نیک و بدانند. برای گزینش میان این دو مینو، مردمان را بینایی و دانایی است. او که درست‌بین و نیک‌دان است راه راست را می‌گزیند، و او که نادان یا بددان است راه کژ را.

بار دیگر به گفتهٔ ناصرخسرو برمی‌گردیم که بیانش (در خوان‌الاخوان، صفت‌نهم) دور از آموزش زرتشت نیست:

"چون درست شد که دانش و توانایی و حکمت مَر آفریدگار این عالم راست. به تمامی لازم آید که مراد او اندر آفرینش عالم همه نیکی و صلاح و راستی است... از بهر آن که بدی و زشتی و فساد و کژی از نادانی و عاجزی آید و این چیزها از آفریدگار دور است... پس گوییم که مراد آفریدگار اندر آفرینش مردم همه نیکویی و خیر است و دلیل بر درستی این دعوی آن است که مرجسد مردم را پذیرای نیک و بد آفرید، چون درستی و بیماری و راحت و رنج و خوشی و درد و پدیدآمدن و نیست شدن و عقل داد مرو را تا این مخالفان را بشناسد و بهتر را از بدتر بداند و راحت را بر رنج بگزیند.

و اما حجت به نَفْس بر مردم آن لازم کرد که او را عقل دریابنده داد که گوهر او آن است که اختیار نیکو کند و از زشتی دور باشد و نیکوکار را دوست بدارد و از بدکردار بگریزد و او را دشمن دارد".

و امّا آن چه که از یسنا، هاتِ ۴۵، بند ۲ و آغاز بند ۳ نتیجه می‌شود. هرگاه دنبالهٔ بند سوم از هات سی‌ام که نقل شد را نیز مطالعه کنیم و بسا جاهای دیگر، به‌نیکی و روشنی آگاه می‌شویم که این دوگانگی به آغاز آفرینش برنمی‌گردد، چه از دیدگاه زرتشت، خداوند بزرگ و آفریننده، تنها اهورامزداست:

اینک سخن می‌گویم از آن دومینو (= مَئین‌یو، منش) در آغاز زندگی (یا: اینک در آغاز سخن می‌گویم از آن دومینو) از آن دو، آن که پاک و افزاینده بود چنین گفت به آن که پلید و کاهنده بود:

نه منش، نه آیین و آموزش، نه خرد، نه باور، نه گفتار، نه رفتار، نه دَئِنا (= وجدان، نیروی باطنی و درّاکه) و نه روان ـ از ما دو با هم در سازش‌اند. (۳) اینک سخن می‌گویم، از آن چه که در آغاز این زندگی، خداوند دانای بسیار آگاه به من الهام نمود...

هرچند به هیچ‌گونه، در این جا بحث دربارهٔ خداشناسی گاثایی در میان نیست، امّا از دو لحاظ فقط

به این اشاره اکتفا شدکه: با صراحتی که در سرودهای گاثایی وجود دارد، مسألهٔ ثنویت در الاهیات و آغاز آفرینش مطرح نیست و تنها از یک خداوند، یعنی اهورامزدا (اهورا = آفریننده، مزدا = دانا) سخن در میان است و از دو منش، یعنی خوبی و بدی. و از جنبهٔ دیگرکه در مقایسه باثنویتی که از سوی مغان ـ زروانی‌ها مطرح است روشن می‌شودکه از دیدگاه آنان، دو خداوند، درکار آفرینش متعارض و رقیب همند ـ اینک بند ٤ از یسنای ۳۰:

و آن‌گاه چون دومینو به هم رسیدند، نخست پدید آوردند زندگی و نازندگی را و بدین‌گونه است تا به‌پایان هستی: بدترین برای دروغ‌گرایان ـ و بهترین برای آن‌که در منش از راست‌گرایان است.

و در این جا زرتشت اندیشهٔ پاداش درونی و معنوی را بنیان می‌گذارد، و باز هم به آن چه که "ناصرخسرو" (خوان الاخوان، صفت نهم) می‌گوید همانندی می‌یابیم:

"پس هر نَفْسی کز بدکرداری خویش از این عالم یابیم و پشیمانی بیرون شود آن درد ـ و پشیمانی و بدکرداری جاودان با او بماند و آن عقوبت او باشد و هر نَفْسی کز نیکوکرداری خویش با خرمی و شادی از این عالم بیرون شود، آن خرمی و راحت با او جاودان بماند و آن ثواب او باشد."

امّا از سویی دیگر، گاثاها از یک خدای سرمدی، ازلی و ابدی، به‌عنوان نقطهٔ هستی و منشأ آفرینش سخن می‌گوید. نویسندگان و محقّقان ملل و نحل اسلامی نیز به این مسأله واقف و آگاه بوده‌اند. میان اندیشهٔ ثنوی مغان و توحید زرتشت وجه افتراق را نشان داده‌اند. "عبدالکریم شهرستانی" در الملل والنحل و "ابوالمعالی محمد بن حسین العلوی" در بیان الادیان و "عبدالقاهر بغدادی" در الفرق بین الفرق[۲] و بسا نویسندگان از این دسته، هنگام مطالعهٔ آثارشان کاملاً دریافت می‌شود که نوعی تخلیط در مورد عقاید زروانیان، مغان، زرتشتیان، مهر آیین‌ها و سایر مذاهب ایرانی روا داشته‌اند. مغان و زروانیان را ثنوی معرفی می‌کنند. امّا در مورد زرتشت و اصحاب زرتشت به‌صراحت از اعتقاد به توحید سخن می‌گویند ـ و در جاهایی به همهٔ مذاهب ایران قدیم به یک دید نگریسته و ثنویت و آتش‌پرستی و مواردی دیگر را اِسناد می‌دهند. و این روش از دیرزمان، از دوران یونان و رم قدیم و نویسندگان ارمنی و مسیحی زمان ساسانیان نیز وجود داشته است.[۳]

اولویت و قدرت اهریمن

§. در متمّم این مبحث (درکتاب تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی) چنان‌که بارها اشاره شد، مسایل اعتقادی و رسوم مغان با مستندات و شروح کافی آمده است. از جمله مبحثی که اجمالاً در این جا به‌ضرورت بدان اشاره می‌شود. "تئوپمپ‌خیوسی" به‌صراحت اشاره می‌کندکه اهریمن نزد مغان یک خدای توانا و پرقدرت است و برای دفع جادو و ظلمت، برایش قربانی و نذور و نفقه پیش‌کش می‌کردند. در اسطورهٔ زروانی که در مدخل زروان نقل شده، ملاحظه می‌شودکه از دو همزادِ زروان، نخست اهریمن زهدان را شکافته و بیرون می‌آید و زروان بنابر عهدی که کرده بود، پادشاهی جهان را به وی واگذار می‌کند. هرچند اُورمیزد برتر از اهریمن است و سرانجام فرمانروایی به او می‌رسد، امّا این یک با حسرت و رنج بسیار روبه‌روست.

این اشارات صریح از نویسندگان باستان، در تأیید مطالب وندیداد است. جهانی که در آن قدرت

دراختیار دیوان و شیاطین می‌باشد. برای دفع این دیوان و اهریمنان، باید آداب ویژه و پیچیده‌ای با راهنمایی مغان انجام شود. هرچند مغان به ملاحظاتی قربانی برای اهریمن و اهدای نذور و نفقه را به‌خاطر دفع شرور و سحر و زشتی‌ها و بلاها به پیشگاهش، به‌روشنی یاد نکرده‌اند ـ امّا در پس مطالب وندیداد، چنین مراسمی به‌گمان می‌رسد که نویسندگان باستان گزارش کرده‌اند.

برای اهریمن قربانی کردن، اهریمن را در کار آفرینش و خلقت در تعارض با اهورامزدا قراردادن، به‌هر شکل و بهانه‌ای که باشد، نزدِ یک زرتشتی راستین کار و کرداری سخت نکوهیده و زشت بوده و گناهی نابخشودنی و کفری مسلّم است. این که چنین رسم و اعتقادی از آنِ دین کهن مغان بوده است قطعی است و در زروانی بودن آن نیز شکی نیست. از سویی دیگر باید به این گمانِ غالب که در آیین میترایی نیز قربانی و اهدای هدایا جهت اهریمن به‌صورتی محدود انجام می‌شده اشاره کرد. [← میثْرَ] هم‌چنین باید توجّه داشت که مغان از بین‌النهرین و آسیای صغیر بود که آیین زروانی ـ میترایی را به اروپا برده و رواج دادند. این رسوم و معتقدات شکل ابتدایی مَزْدَیَسْنی را نمایان می‌سازد، ولی به‌تحقیق مورد تصدیق دانشمندان زرتشتی نیست.

§. مطالعه‌ای دقیق در فرگرد نخست وندیداد، این مطلب را روشن می‌کند. فصل اول از این کتاب دارای بیست و یک بند است. در این بیست و یک بند، از شانزده کشور که اهورامزدا آفریده سخن در میان است. هر شهری که اهورامزدا به خوشی و ایمنی و آسایش می‌آفریند، اهریمن به مقابله و تعارض، در آن شهر بلا و آفتی می‌آفریند. با شروع موضوع آفرینش به موجب وندیداد، اعتقاد ویژهٔ مغان در ثنویت که عموم مورّخان و نویسندگان دنیای کهن تا به امروز گزارش کرده‌اند به‌نظر می‌رسد. دو خدای آفریننده در مبارزه هستند و در کار آفرینش. خدای نیکی و روشنایی ـ اورمزد است و خدای تباهی و ظلمت اهریمن. واژه‌هایی که ایزدی است و واژه‌هایی که اهریمنی است تفاوت دارند.

آفریدن هنگامی که از اورمزد سر می‌زند به شکل مصدر فْرَتْوَرِس Fra.θwares می‌باشد و چون از اهریمن ناشی می‌شود به شکل فْرَکَرِنْت Fra.karent. وندیداد و بخش‌هایی دیگر از اوستا، چون برخی فصول یسنا و سراسر ادبیات و اندرزنامه‌ها و نوشته‌های دینی در عصر ساسانیان، عرصهٔ نمایش این تضاد است. مغان، پس از آن که به کسوت زرتشتیت درآمدند، بلافاصله این اعتقادِ به دوگانگی، و این دید ثنویت مطلق را در همه چیز تزریق کردند. برای امشاسپندان، که عناصری مجرد و به گونهٔ صفات خداوند بودند، عینیت و تشخّص قایل شدند و دیوانی ضد آنها به‌وجود آوردند. برای ایزدانی که در یشت‌ها مقامی داشتند، دیوانی در ضدیت درآوردند. از دیدگاه آنها، این ضدیت و اعتقاد به دوگانگی در همه چیز شمول دارد، حتا واژگان و کلمات، زندگی، مردن، بویِ خوش، بویِ ناخوش، زن بد، خوردن، خوابیدن، نالیدن، گفتن، شنیدن، خانه، دست، پا، دهان، سر، نژاد، و... همهٔ جهان، همهٔ هستی ـ از آفریننده تا پست‌ترین آفریدگان یا ایزدی هستند یا اهریمنی ـ و این نمایش را مغان به‌ویژه در عصر ساسانیان که قدرت مطلقه یافتند آن چنان تعمیم دادند که جلوهٔ آن در

وندیداد انعکاس دارد. در متن و ترجمهٔ کتاب، به‌ویژه در یادداشت‌ها و واژه‌نامه به‌صورت گسترده‌ای، شواهد آمده است. به بعضی از واژه‌های ایزدی و اهریمنی نظری بیفکنیم:

واژه	ایزدی	اهریمنی
مرگ	پَرَ-ایریشتی Para-iristi	اَوَ-مِرِتی Ava-Mereti
مردن	پَرَ-رَئِث Para-raeθ	اَوَ-مَر Ava-mar
زاییدن	زَن Zan	هَوْ Hav
خوردن	خْوَرْ Xvar	گَنْگَه Gangh
نشستن	نی‌هَد Nihad	هَنْ دْوَر Handvar (واژگون شدن)
بودن	بَو Bav	اَه Ah
گفتن	مْرو-اَاُج-وَش Mru - Aoj - Vaš	دَوْ Dav
چشم	دُئیثْرَ Doiθra	اَش Aš
گوش	اوش Uš	کَرِنَه Karena (به‌معنی کَر نیز آمده)
دهان	آه Āh	زَفَرْ Zafar (پوزه-دهان)
پسر	پوثْرَه Puθra	هونو Hunu
زن نیک	نائیریکا Nâirikâ	جَهیکا Jahikâ
انجمن	هَنْجَمَنَه Hanjamana	هَنْ دْوَرِنَه Handvarena
خانه	نْمانَه Nmâna	گِرِذَه Gereða (خانهٔ ضحاک)

و این‌گونه کلمات و واژه‌ها در اوستا به استعانت مغان بسیار راه یافته است. چنان‌که اشاره شد، فرگرد نخست وندیداد با همین جنبهٔ تعارض و مقابله شروع می‌شود. اهورامزدا در مثل فلان شهر زیبا و پرنعمت و برکت را می‌آفریند، و اهریمن در آن شهر، آفت و بلایی، چون: سرما، لواط، خاک کردن مردگان، سحر و جادو... می‌آفریند. این دوگونگی در آغاز آفرینش نیز هست و در همه جا پهلو به‌پهلو پیش می‌رود.

امّا چنان که در شروح گذشته نیز اشاره شد، از دیدگاه مغان، امر تکوین و آفرینش، از همین دو طریق یا به استعانت اورمزد و اهریمن انجام نمی‌پذیرد. بخشی از آفرینش ناشی از اهورامزداست که به عنوان اَهوره مزده ذاته - *Ahura mazda-ðâta* انجام شده. بخشی دیگر از تکوین ناشی از اهریمن است که در فرگرد نخست وندیداد با آن روبه‌رو هستیم و عمل آفریدن و ساختن فْرَکَرِنْت Frâkarent با واژهٔ اهریمنی تلقی می‌شود. بعضی از ذوات طبیعی خود آفریده - یا به فرمان و ارادهٔ خود خْوَذاتَه *Xvaðâta* به وجود آمده‌اند، چون: زمان روشنایی بی‌پایان، تاریکی بی‌کران و بعضی صُوَر آسمانی و ستارگان. بخشی از آفرینش نیز ناشی از دیوان است که در فرهنگ اعتقادی مغان به‌صورت دیو آفریده دَئِوَه‌ذاتَه *daevâðâta* از آن یاد می‌شود.

به‌همین جهت است که مغان ـ زروانیان برای دفع شر و بلا و بیماری و آسیب‌ها، به درگاه اهریمن یا دیوان ـ قربانی، نذور، هدایا و نفقه پیش‌کش می‌کردند تا از آفات برهند و این همان موردی است که نویسندگان قدیم گزارش کرده‌اند.

پس یکی از باورهای مغان، اعتقاد به دو بُن در امر آفرینش است. هریک از این دو بر بخشی از جهان حکومت می‌کنند و همهٔ کیهان را میان خود تقسیم کرده‌اند. تقسیم چنان که در سطور گذشته اشاره شد، شمول گسترده‌ای دارد. شامل همهٔ عناصر و گیاهان و جانوران نیز می‌شود. وندیداد این مطلب را به‌صراحت بازگو می‌کند، چنان که مورخان باستان گفته‌اند سگ و پرندگان و خارپشت از جانوران جهان نیک هستند، امّا بسیاری از جانوران به‌موجب وندیداد اهریمنی هستند و باید هزارهزار کشته شوند. هر موبدی با خود ابزاری دارد که جانوران موذی را مرتّب می‌کشد (← خَرَفْسْتَرغْنَه Xrafstraγna) آن هم با وسواس و شدت. از دیدگاه مغان، دو خدا هم توان و هم نیرو هستند که جهان و سراسر هستی آوردگاه و جولانگاه تعارض آنان است. امّا شاید چون اهریمن زودتر زهدان را شکافته و بیرون آمده، در پادشاهی و فرمانروایی جهان مقدّم شمرده شود. مغان از میانهٔ فرمانروایی هخامنشیان، همهٔ دین‌های ایرانی را با این پوشش عجین کردند و مذاهب مانوی و مزدکی و بسا مکتب‌های مذهبی و فکری دیگر را با عنوان زرتشتی‌گری که به خود بسته بودند تخلیط کردند و بسیاری نیز همهٔ این مذاهب و افکار را به‌عنوان مذهب مغان زرتشتی ارائه و گزارش نمودند.

آن چه که مسلّم است همهٔ این بدعت‌ها، از صُوَری است که در زمان‌هایی بسیار پس از گاثاها ساخته شده‌اند. این جهان پرراز و خیال و این همه ترس و تشویش که از دیوان در وندیداد ارائه شده، نه در یشت‌های کهن وجود دارد و بالمآل نه در گاثاها. در سرودها تنها از سه دیو یا منش بد، آن هم نه به‌صورت و شکل و ساخت دیوان مغان ملاحظه می‌شود: نخست آکه‌مَنه Aka-mana (= منش بد) در برابر وُهومَنَه. دوم دورج druj (= دروغ) در مقابل آشَه که به‌معنی "راستی" و در مفهوم وسیع "نظم کیهانی و نظام درست حاکم بر جامعه" می‌باشد، چنان که دروج به‌معنی "بی‌نظمی و هرج و مرج" است. سه دیگر Aešma (= خشم) که شاید، نه با قاطعیت، در برابر شهریور باشد. امّا هیچ یک از این دیوان یا عناصر شر یا موجودات اهریمنی، جایگاه معینی ندارند. تنها اسم‌های معنی هستند و نمایندهٔ صفات بد و زشت. مقابله و رویاروی نهادن هر ایزدی با دیوی معین که می‌کوشد داد و دهشن آن ایزد را تباه سازد، از ساخته‌های مزدیسنای ادوار متأخّر و معتقدات مغان است، ـ و این ثنویتی است با نظام و تعیّنی ویژه که تحت تأثیر آیین ثنوی زروانی ـ مغانه رخ داده است. مطابق رسالهٔ زروانی علمای اسلام اهریمن در برابر مینوانی که هرمزد پاسداری آفرینش خود را به آنها سپرده است، دیوان هماورد می‌آفریند.

نکاتی که نویسندگان یونان و روم باستان دربارهٔ آیین مغان، با پوشش نام زرتشت آورده‌اند، و چنان که استدلال شد، این آیین مغان مادی و زروانی است، هرچه که با اصول مندرج در گاثاها در تضاد و بیگانگی است، با مطالب وندیداد سازگار و هماهنگ است. "پلوتارک" به نقل از "تئوپومپوس" (به متمّم این دوره ـ تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی نگاه کنید) هنگامی که از تعارض هرمزد و اهریمن درکار آفرینش نقل می‌کند، عبارتی آورده که بیان و فهم آن مشکل می‌نماید:

"... آن گاه هرمزد خویشتن را سه برابر فراخ کرد و بگسترد، و خود را از خورشید برکشید، به همان اندازه که خورشید از زمین برکشیده است..."

در فرگرد دوم وندیداد که داستان جمشید آمده است، چون سه سد زمستان از فرمانروایی‌اش گذشت،

آنقدر جمعیت و جانوران افزون شدند که جمشید به‌سوی جنوب و خورشید، سه بار زمین را گشاده و فراخ کرد. آیا میان این دو، وجه مشابهتی موجود نیست؟!

در گاثاها به سه طبقهٔ آسمان یا سه سپهر اشاره‌ای نیست. اما در اوستای نوین که ساختهٔ زروانی مغان است، آسمان به سه سپهر بخش شده است که هریک بر فراز دیگری است و سومین جایگاه نشست هرمزد و منتهی است به‌روشنایی بی‌پایان. بنابر تقابلی که ویژهٔ زیربنایی اندیشهٔ مغان است، دوزخ را نیز در زیرزمین به سه منطقه تقسیم کردند. در گزارش‌های‌ساسانی از سه‌سپهر،به‌صورت‌سه‌پایگاه: ستارگان، ماه و خورشید یاد شده است. در آیین زروانی نیز آسمان مرکب از سه سپهر پنداشته شده است.

از سویی دیگر باید به نقل "تئوپومپوس" توجّه کرد که به‌موجب آن، هرمزد سپهرهای سه‌گانه را نمی‌آفریند، بلکه‌خویشتن را سه‌بار فراخ‌می‌کند و در واقع از تن و کالبد خویش آنها را می‌سازد. او خود گنبد آسمان و یا جوهر آن است. این یکسان شمردن هرمزد و آسمان، اندیشه‌ای بسیار کهن است، اما در مزدیسنای‌شرق و دین‌زرتشت و گاثاها وجود ندارد، بلکه این ویژه گی از آیین زروانی است که زروان با آسمان پرستاره یکی دانسته شده ـ و مغان این را گرفته‌وبه‌اهورامزدا نسبت‌داده‌اندودر اصالت‌و صحت آن‌تردیدی نیست، چون‌این اندیشه که خدا آسمان‌ها را از تن خود آفرید، در اساطیر و تکوین مانوی نیز هست. به همین جهت است که "نیبرگ" پس از ملاحظات دقیق و فراوان می‌گوید:

"پس این دین زروانی است. دین آموزه‌های روحانیان و فرضیه‌ها و پرداخته‌های آنان است. آیین زروانی صورت ویژه‌ای است از دین مادیِ مغان پیش از فرارسیدن دین زرتشتی، این دین مغان است."

اما منظور از ترکیب بسیار مهم، اما مبهم دومینو یا دو نیروی نادیدنی و ناآفریده و قدیم چیست؟ "دْوَ مَینیو dva.mainyû که، تثنیه است، دومینو، دوگوهر، دوجوهر. پهلوی: دو ـ مینوی dô-minuy.

دومینو، دومنش. شکل گاثایی، اشاره است به دو گوهر یا مینوی اولیه و قدیم که شِپِنْتَه ـ مَئینیو و آنگْرَمَئینیو: خرد یا منش نیک ـ و خرد یا منش بد. شکل اوستاییِ متأخر آن، و آن‌گونه که، در ادبیاتِ مزدیسنانیِ پهلویِ ساسانی است، این دوگوهر قدیم و متضاد، اورمزد و اهریمن است. از آثار زرتشتی، در ادبیات دینی که دربارهٔ بهشت و دوزخ باقی است، در اوستای نوین "هادُخت یشت" است. در متن‌های ادبیات فارسی میانه نیز "اَرداویراف‌نامه" در این باب است.

به‌موجب هادُخت یشت چون کسی بمیرد، روانش تا سه شب و روز ملازم و نزدیک بدن باقی می‌ماند. بامداد چهارمین روز روان برای بازپرسی نزدیک چینْوَتْ پل (= پل صراط) حاضر می‌شود. در این بازپرسی، گناهان و نیکی‌های کرده شدهٔ متوفا توزین می‌شود. دادرسان این محاکمه، ایزد سروش و ایزدمهر و ایزد رَشن هستند. دومینو: اهریمن و اورمزد نیز مدعیان روان درگذشته می‌باشند که نخستین می‌خواهد روان را به دوزخ و دومی می‌خواهد روان را به‌بهشت ببرد. اما پس از محاکمه و توزین کِرفه‌ها (= ثواب‌ها) و گناهان، سرنوشت روان معلوم می‌شود که باید دوزخی باشد یا بهشتی.

اشارهٔ فوق بیانگر این مطلب است: برای کسانی

که در دوران زندگی قبرها را ویران کرده‌اند، آن اندازه ثواب و نیکی هست که پس از مرگ برای بردن روان‌شان به بهشت و دوزخ ـ دومینو به جنگ و پیکار نمی‌پردازند. چنین کسی آمرزیده است و یک سره به بهشت داخل شده و مورد پیش‌باز و خوشامدگویی افلاک و اورمزد واقع می‌شود.

نگاه کنید به: "گزیده‌های زات سپرم، بخش ۲۳، مینوی خرد، پرسش یکم و صفحهٔ ۹۹، جهان فروری ۱۳۰ ـ ۱۲۷"، در کتبی چون "مَنْ لا یَحضَرَهُ الفَقیه، اِحیاء العُلوم، اصول کافی، طرایف الحِکَم" از استاد میرزا احمد آشتیانی نیز مطالب همانند نقل است که شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی نیز بدان اشاره کرده است.

دو گوهر همزاد در حکمت خسروانی و عرفان

§. مواردی که به آن‌ها اشاره می‌شود، تنها اشارتی است و گذری. در سراسر مبحثی به عنوان حکمت خسروانی یا مبانی حکمت و عرفان، که حکمت خود معنایی جامع را شامل است، از گاثاها یا سرودهای زرتشت می‌توان بنیادی راستین را شناسایی کرد. البته هرگاه با دیدی وسیع‌تر در آیین‌های زروانی و مهری کاوش شود، این شمول، در نشان دادن مبانی حکمت و عرفانِ اسلامی ـ ایرانی به گونهٔ شگفت‌انگیزی گسترده خواهد شد. هرگاه دو آیین یاد شده، به ویژه زروانی را از روی دیگری جز اسطوره و افسانه و اندیشه‌های ابتدایی مورد کاوش قرار دهیم، آنگاه است که می‌توانیم بنیادهای محض فلسفی را در ایران باستان ـ و فِرَق دینی را بیشتر از دیدگاه کاوش‌های علمی ارج نهیم.

زرتشت در حوزهٔ تفکر زروانی، اصلاحات اندیشگانی خود را شروع کرد. مبحث ثنویت، توحید یا تثلیث، شناختی محدود است و به هیچ کدام نمی‌توان اعتماد کرد. این متفکر و اندیشمند بزرگ جهان باستان با روشنی می‌گوید آنچه که می‌گویم نو و تازه است ـ و با این نواندیشی‌هاست که می‌خواهم جهان را تازه، نو و شکفته سازم. حاکم حکیم، مدینهٔ فاضله، فلسفهٔ نور، صدور کثرت از وحدت، و بنیاد اشراق را بنا نهاد و در قلمرو آیین‌های زروانی، مزدایی زرتشتی، مزدیسنای مغانه و آیین میترایی ـ آنچه که بالنده شده و گسترش می‌یابد، همان اساس گاثایی است که یا در تعارض و یا اصلاح آیین زروانی جای می‌گیرد.

در مباحثی چون: روح یا روان، جهان مثالی، وحدت وجود و صدور، معراج، اشراق، معاد و بعث مردگان، جهان پسین، حکومت، مدینهٔ فاضله یا شهرستان نیکویی، تکوین جهان، قِدَم یا حدوث، مرگ، مراحل کمال و عرفان، انسان کامل (= خلیفةالله) علوم محض و ... جا به جا در تطبیق آرا و اقوال حکما و عرفا و شاعرانِ عارف و حکیم ـ از منابع و مآخذ حکمت خسروانی و فهلویون و اصحاب نور و حاکمانِ حکیم نقل‌هایی هست. اما در این جا تنها با اشاراتی که نقل از گاثاهاست و شاید به احتمال برخی در مدخل‌های دیگر نقل شده باشد ـ مواردی یادداشت می‌شود.

بنگریم این آیه از گاثاها (سرود ۳۰ بندهای ۲ و ۳) را:

"بشنوید با گوش‌ها آنچه بهتر است. بیندیشید با اندیشهٔ روشن، جدایی میان دو راه [یا کیش، به احتمال مزدیسنا و دیویسنا] هر یک، هر یک از برای خویشتن ـ پیش از [فرازسیدن] انجام بزرگ دریافتن ـ

که آن به سود ما پایان خواهد یافت."

"در آغاز، آن دو گوهر همزاد در اندیشه و گفتار و کردار، بهتر و بتر، در اندیشه آشکار شدند. در میان این دو ـ نیک اندیشان راه درست برگزیدند نه بداندیشان".

این موضوع و مقوله در سرود ٤٥ نیز تکرار شده است.

ابن عربی در ضمن قصاید خود، در بیتی به این نکتهٔ ضدین اشاره کرده است:
وَهُما ضِدّان لَن یَجْتَمعا فَشَتاتی ما لَهُ الدَّهْرَ نظام، یعنی: آن‌هادو امر متضادی هستند که با هم جمع نمی‌شوند، از این رو پراکندگیِ من هم هیچ گاه به جمع و وحدت نمی‌انجامد.

آن‌ها دو ضدّند. یعنی از آن جایی که عنصر روحانیِ انسان همیشه حاکم بر بدن انسان است، هیچ‌گاه نمی‌تواند امری راکه جدایِ از بدن است و خود بسیط و مستقل است، درک نماید. بدین معنی من نمی‌توانم با اوکه مجرد و بسیط است و ذاتاً با من همانندی ندارد یکی شوم. این حالت دست نیافتنی است ولی در عین حال صفت ضروری عشق است، از این رو من نمی‌توانم از شور و اشتیاق و عشق بازمانم.[۴]

خواجه افضل الدین محمد کاشانی در کتاب جامع الحکمة، ویراستهٔ محمد تقی دانش پژوه، ۱۳٦۱ص ۳۲ بند ۹" آورده است:

"۱۹ پس گفتند که: جوهر آدمی را خالی و ساده آفریده است بی‌غرض، و او پذیرنده مر اعراض را. اگر صفات مَلَکی پذیرد، فرشته گردد به فضل. و اگر صفت‌های شیطانی قبول کند به فعل دیوی شود.

و جوهر مردم تا به فعل نیامدست به حد جنّ است. و چون به فعل آمد، یا فرشتهٔ به قوت ا ست، و یا دیوی به قوت. و چون از جسد جدا شود، مَلَکی گردد به فعل ـ یا شیطانی گردد به فعل".

این موضوع در رساله‌های فهلویون نیز نقل است و بر می‌گردد به جهان مثالی و مادی، یا مینویی و گیتیایی، و برای مقایسه و تطبیق از هر دو طرف جهت نقل، مستندات به اندازهٔ کافی هست.

یا در همان مرجع (ص ۳۱ بند ۱۳) دربارهٔ آدمی آمده: "بدانکه شریف‌ترین حیوان آدمی است، و او زندهٔ سخن‌گوی میرنده است" درست ترجمهٔ گَیه مَرتَن در مسایل مربوط به تکوین و آفرینش در ایران و حوزهٔ حکمت خسروانی که شواهد آن در موارد مربوط نقل شده است.

در همان نقل فوق از زرتشت در گاثاها... در "مثنوی" می‌خوانیم:

چون مراد و حکمِ یزدان غفور
بود در قدمت، تجلّی و ظهور
بی‌زضدّی، ضدّ را نتوان نمود
و آن شه بی‌مثل را، ضدّی نبود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای
تا بُوَد شاهیش را آیینه‌ای
پس صفای بی‌حدودش داد او
و آنکه از ظلمت، ضدّش بنهاد او
دو عالم برخاست، اسپید و سیاه
آن یکی آدم، دگر ابلیس راه[۵]

البته زرتشت به دو گوهر قدیم اشاره می‌کند. اما باید این دوگوهر منشأ و مبنایی داشته باشند و در این مورد، جای طرح زروان نیست؛ اما فکر و اندیشه اغلب بدان متوجه و معطوف است.

در همین سرود سی‌ام از گاثاها، بندهای ٦ و ۷ و ۸ و ۹ مسایلی را مطرح می‌کند که سراسر بنیادهای

حکمت اشراق است. در بند هفتم صدور کثرت از وحدت و مرد پارساکه خلیفةالله است.افضل الدین (ص ۳۲ بند ۲۱ ـ ۲۰) همان مفاهیم گاثایی را با وضوح بیان کرده است. در این زمینه می‌توان به عقاید ملاصدرا (یادنامهٔ هانری کربن، ص ۱٤٤) رجوع کرد. در سرود ۳۱ بندهای ۹ و ۱۰، انسان در اوج دریافت وآشویی، چون خداوند می‌شود و رمز آنَ الحَق در این مطالب است که در رسالهٔ "شایست ناشایست، بخش ۱۵ بند ۸ـ۷) نیز می‌توان آن را دریافت و افضل الدین کاشانی نیزبه صراحت آن را بیان کرده و بسیاری از عرفا و حکما هم با روشنی گفته‌اند.

در گاثاها، امشاسپندان ـ صفات، یا روشن‌ترگفته و بیان شود، جلوه‌ها و انواری هستند منبعث از آن نور مطلق. اما در زمان ساسانیان، هنگامی که دین وسیلهٔ سلطه‌جویی روحانیانِ به ظاهر زرتشتی شدکه با زورمندان و شاهان دست در یک کاسه داشتند، از آن بیان والای پیامبر، در آسمان، درباری ترتیب دادندکه اهورامزدا بر فراز تختی، چون شاه شاهان جلوس‌کرده‌و عمله‌وکارگزاران‌دربارش،امشاسپندان هستندکه مذکر و مؤنث بوده و سپندارمذ که مؤنث است شه بانوی این دربار است و پسران و دخترانی دارد و... (روایت پهلوی، بخش ۸)

در آنچه از منابع پهلوی که این دایگان در دوران انحطاط دین زرتشتی قالب زدند و خود عامل آن انحطاط بودند، از این دست مسایل فراوان است. هر پژوهنده و خواهنده‌ای باید هم گاثاها را به درستی بخواند هم اینها را، آنگاه خود به درستی داوری خواهد کرد.

۱. یسنا، هات ۳۰ بند ۳. یسنا، هات ٤۵ بند ۳ـ۲.
۲. به جلد دوم "فرهنگ نامهای اوستا" ذیل واژهٔ "زرتشت" نگاه کنید. نیز همین دانشنامه، مدخل زرتشت.
۳. به کتاب "تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی" نگاه کنید.
٤. ترجمان الاشواق، قصاید محی‌الدین ابن عربی. ترجمه و مقدمه: گل‌بابا سعیدی، ص ۱٤. قصیدهٔ پنجم، بیت دوم، ص ۵۵. تهران، ۱۳۷۷.
۵. تفسیر مثنوی، نیکلسن، ص ۳٦٦، آوانسیان. و در دفتر اول مثنوی ابیاتی است:

پس بـه ضد نور دانستی تو نور
ضـدّ ـ ضـدّ را مـی‌نماید در صدور
رنـج و غـم را حـق پـی آن آفـرید
تـا بـدین ضد خـوش‌دلی آید پدید
پس نـهانی‌ها بـه ضـدّ پـیدا شـود
چون‌که حق رانیست ضدّ ـ پنهان‌شود

۱۷. مازئین یَه Mâzainya

مازندرانی، دیوان مازندران

§. مازَئین‌یَه، صفت نسبی است به معنی مازندرانی، و درست‌تر مازَنی. اما این صفت برای مردم مازندران در اوستا آمده است = دیوان مازندرانی که منظور اشاره به دین مردم مازندران می‌باشدکه دیوان یا ارباب انواع و خدایان عهد آریایی پیش از زرتشت را می‌پرستیدند و به آیین سنتی آریایی وفادار مانده بودند، و به دین زرتشت گردن ننهادند و مزداپرست نشدند و مَزدَیَسنان یا پرستندگان مزدا، آنان را دیوپرست یا پرستندگان دیوان که خدایان قدیم بودند نامیدند.

بارتولومه (۱۱٦۹) مازندرانی و به صفت با انطباق به مازندران کنونی ترجمه کرده است. کانگا همان تعریف امروزی را از لحاظ حدود جغرافیایی مازندران کرده است که در جنوب دریای خزر واقع شده که از مشرق به گرگان و از سوی غرب به گیلان (= وَرِنَه) محدود می‌شود (کانگا ـ واژه‌نامه ٤۰٤)

دارمستتر اسم مازندران (= مازَنَه، که به این صورت، یعنی اسم در اوستا نیامده) را (Mâzana + tara) می‌داند و جزء دوم، یعنی "تَرَ" را نشانهٔ تفضیل یاد کرده (زند اوستا، جلد دوم، ۳۷۳) چون: شوش و شوشتر. نولدکه Mâzan+dar دانسته و گوید در و دروازهٔ مازَن Mâzan.

آن چه که مفهوم دیوان مازندرانی را امروزه بیان می‌کند، آن است که اغلب محققان بر آنند که مازَنَه Mâzana در اوستا منطبق است با مازندران کنونی. جهت آنکه مردم این سرزمین را دیوان یاد کرده‌اند. نیز بر این پایه و استدلال است که پس از اصلاح دینی زرتشت، مردم ساکن گیلان (= وَرِنَه varena) و مازندران در جنوب دریای خزر، به دین آریایی قدیم باقی مانده و دیوان (= خدایان و ارباب انواع) را هم چنان مورد پرستش قرار داده و به پرستش اهورامزدا و قبول دینِ زرتشت گردن ننهادند، از این جهت از سوی مزداپرستان، دیوپرست یا دیوِ یسنَه نامیده شدند و جنگ و ستیزی که از سوی مزدیسنان با دیویسنان در اوستای جدید مورد اشاره قرار گرفته بر اساس همین توجیه و دریافت است.

پیش از آنکه نقل مطلبی دربارهٔ حدسی راجع به مکان و جای مازندران بشود، موارد کاربُرد نام مازندران و عنوان دیوان مازندرانی در زیر می‌آید:

دَئِوَ ـ مازَئِنْیان *Daeva-Mâzainyân* (۲/۳، مذکر) دیوان مازندرانی، دیوان مازانی، وندیداد فرگرد ۱۷ بند ۹ و ۱۰.

مازَئِنْ یَه اِئِبْ یُو... دَئِوَ اِئِبْ یُو ...*Mâzainyaeibyo Daevaeibyo* (۴/۳) با دیوان مازندرانی، یسنا ۵۷/۱۷ ـ یشت ۱۱/۱۲.

مازَئِنْیَنانْم ـ دَئِوَنانْم *Mâzainyanânm -Daevanânm* (۶/۳) وندیداد فرگرد ۹/۱۳ ـ ۱۰/۱۶ ـ ۱۷/۱۰ ـ یسنا ۲۷/۱ ـ ۵۷/۳۲ ـ یشت ۵/۲۲ ـ ۱۳/۱۳۷ ـ ۱۵/۸.

§. مازندرانی که در اوستا و منابع پهلوی یاد شده، مازندران کنونی نیستِ و سرزمینی واقع در هند می‌باشد. اما در "شاهنامه" و کتابهای مورخان و جغرافیانویسان سده‌های چهارم هجری به بعد، از دو مازندران یاد شده است که یکی مازندران قدیم و مورد اشارهٔ اوستاست و دیگر مازندران کنونی. این وجه تفارق در اشارات فردوسی و مورخان و نویسندگانی که یاد می‌شود مورد تصریح است. یادداشت‌هایی که دراین زمینه نقل می‌شود برداشت‌هایی از مقالهٔ "دکتر صادق‌کیا" در "سخنرانی‌های نخستین دورهٔ جلسات سخنرانی و بحث دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی، تهران ۱۳۵۰ ـ ص ۱۸۵ـ۱۵۲، زیرعنوان، شاهنامه و مازندران" و هم چنین مقالهٔ "جلیل ضیاءپور" در (شاهنامه‌شناسی، تهران ۱۳۵۷ ص ۳۵۶ به بعد، زیر عنوان، مازندران فردوسی کجاست) می‌باشد.

"با توجه به گزارش فردوسی به نظر می‌رسد که مقصود از ذکر مازندران، این مازندران واقع در جنوب دریای خزر نبوده است.

در "تاریخ تبرستان" اسفندیار کاتب (تصحیح عباس اقبال، ص ۵۶) و در "تاریخ تبرستان و رویان و مازندران" مرعشی (به کوشش محمدحسین تسبیحی، ص ۱۱۲) اولی نوشته شده در ۶۱۳ هجری قمری و دومی ۸۹۲ ـ ۸۱۵ هجری قمری آمده است که: این مازندران زیر دریای خزر، در اصل موسوم به

بیشهٔ نارون و بیشهٔ تمیشه بوده به تجدید مازندران نامیده شده است.

بـر حسب شـاه‌نامه فـردوسی، فـریدون بـعد از پـایتخت اولش (آمـل چـهارجـو) تـمیشه را بـرای نشست خود برگزیده است:

وزان پس فـریدون بـه گِرد جـهان
بگـــردید و دیـــد آشکـار ونـــهان
ز آمـل گـذر سـوی تـمیشه کـرد
نشست انـدر آن نـامور بـیشه کـرد
کجا کز جهان کوس خـوانـی هـمی
جـزین نـام نـیزش نـدانـی هـمی

زمانی که مـنوچهر سـر سـلم را بـرای فـریدون بـه تمیشه فرستاد، خود نیز از دنبال به تمیشه آمد:

ز دریـای گـیلان چـو ابـر سـیاه
دمـادم بـه سـاری رسـید آن سـپاه
چون آمـد بـه نـزدیک شـاه و سـپاه
فـــریدون پـــیاده بـــیامد بـــه راه
هـمان گـیل مـردم چـو شـیر یـله
اَبـا طـوق زریـن و مشکـین کـله

پس، سـاری و چـالوس (یـا مـنطقهٔ تـمیشه = مازندران فعلی) جای سکونت فریدون بوده است و ما نشانه‌ای نداریم که هنگام ورودش به این سـامان بـا مقاومتی رو بـه رو شـده بـاشد. مـنوچهر هـم از پس فریدون، به مدت دوازده سال بـاکـمک مـردم ایـن سامان با افراسیاب مقابله کرده است، و این می‌رساند که اهالی مـازندران فـعلی و گـیلانیان، از دوسـتان بوده‌اند؛ یا در اصل خود چون افراد دیگر ایرانـی از تابعان بوده‌اند. پس برای کاووس‌شاه مجوّزی وجود نداشت که بخواهد مازندرانِ تابع را دوباره مسخر کند مگر که حتم کنیم جای دیگری راکه مازندران نامیده می‌شده در نظر داشته است مسخر کنند.

داستان تسخیر مازندران اصلی بر حَسَب شاه‌نامهٔ فردوسی از این قرار است که کاووس هنگامی که در بلخ مـی‌زیسته، نـوازنـده‌ای مـازندرانـی اشـعاری در اهمیت آن سامان برایش می‌خواند و کـاووس شـاه تطمیع می‌شود و می‌خواهد "که لشکر کشـد سـوی مازندران" اما بزرگان ایران مخالفت کردند:

نشســتند و گـفتند بـا یکدیگر
که از بخت ما را چه آمد به سـر
یکـی چـاره بـاید نـمودن بـرین
که این بد بگردد ز ایـران زمـین

ولی نـصیحت بـزرگان و زال زر در انـصراف کاووس از رفتن به مازندران مؤثر نیفتاد و کاووس به زال گفت:

تو با رستم ایدر جهاندار بـاش
نگـهبان ایـران و بـیدار بـاش

و این می‌رساند که مـازندران مـنظور، جـایی در بیرون از ایران واقع بـوده است. کـاووس بـه سـوی مازندران رهسپار شد، و از آن سو:

خـبر شـد سـوی شـاه مـازندران
دلش گشت پُر درد و سر شد گران

به وسیلهٔ سَنجهٔ دیوپرست برای دیـو سـپید پـیغام فرستاد:

بـدو گـفت رو نـزد دیـو سـپید
.....
بگویش: کـه آمـد بـه مـازندران
به غارت از ایران سپاهی گـران
همه شـهر مـازندران سـوختند
بـه جـنگ آتش کـینه افـروختند

ازین دستور، دو مطلب روشـن مـی‌شود: یکـی

بیرون بودن مازندران از ایران:

بگویش که آمد به مازندران
به غارت از ایران سپاهی گران

و دیگر، نیم بیت "به جنگ آتش کینه افروختند" که نشانی از کینهٔ دیرینه در آن است.

کاووس شاه (بر حسب شاه‌نامه) شاه مازندران را به متابعت می‌خواند ولی او پیام می‌فرستد:

سوی شهر ایران بگردان عنان
وگرنه زمانت سر آرد سنان
مرا بارگه زانِ تو برتر است
هزاران هزارم فزون لشکر است
ز ایران برآرم یکی تیره خاک
بلندی ندانند باز از مغاک

§. اینک به موضوعی دیگر برگردیم: کاووس شاه و دیگر پادشاهان پیش از او، در کدام سامان فرمانروا بوده‌اند و با چه کسانی همسایگی و برخورد داشته‌اند و این کینهٔ دیرینه که شاه مازندران از آن یاد کرده چرا و از کجا سرچشمه گرفته است؟

بر حسب منابع اوستایی، کیومرث در شمال می‌زیسته است، و نویسندهٔ مجمل‌التواریخ گوید: که او را به کوه هندوان مرگ در رسید؛ و بر حسب تاریخ بلعمی شهر بلخ دومین جای تجمع کیومرثیان بوده است.

از روی منابع اوستایی، در عصر هوشنگ مهاجرتی سرگرفته و به قول مسعودی هوشنگ به هند اقامت داشته است. هوشنگ در کوه هرا (البرز بزرگ) قربانی می‌داده، وزن هوشنگ موسوم به گوزگ یادآور گوزگانان حوالی بلخ است.

بر حسب وندیداد، جمشید سه بار از شمال به جنوب و به سوی سرزمین‌های روشن مهاجرت کرده و در آخر، در ایرانویج (که خوارزم دانسته شده) اقامت گزیده است.

فریدون در آمل چهارجو (واقع بر کنار آمودریا) می‌زیسته، سپس به تمیشه (مازندران فعلی) نقل مکان کرده است.

کیقباد بر حسب شاه‌نامه به البرز کوه مقام داشته و رستم برای آوردنش از آن جا در سر راه خود با تورانیان جنگیده است.

کاووس بر حسب نوشته‌های حمزهٔ اصفهانی و مسعودی و فارس‌نامه، در بلخ می‌نشسته است و پس از او هم، کیخسرو و گشتاسب در بلخ می‌زیسته‌اند... کلاً مقرّ فرمانروایی پیشدادیان و کیانیان، در سامان گسترده‌ای در شرق فلات ایران گزارش شده، با همسایگانی چون: هندیان و چینیان و تورانیان مرز مشترک داشته‌اند.

می‌دانیم که در برخورد عقاید دینی میان آریائیان ایران و هند، وظیفهٔ خدایان مورد اعتقاد دسته‌ای از آنان، به مرور به بعضی دیگر محوّل شد تا به خدای مزدا رسید. ولی بقیهٔ کثیری به همان پرستش خدایان متعدد (دیو) پای بند ماندند. برای پیشبرد دین مزدیسنائی، یا نگاهداری دین کهن دیویَسنائی، مبارزاتی صورت گرفته؛ گویی که مازنی‌های دیو یسنائی که از اولاد ماز (برادر هوشنگ) بودند در این مبارزات، سرسخت‌تر و مزاحم‌تر بوده‌اند، و ما با نام آنان از زمان هوشنگ آشنایی داریم. هوشنگ (و بعد از او، دیگر پادشاهان) قربانی‌هایی از اسب و گاو و گوسفند در راه آناهیت می‌داده‌اند تا این امکان به آنان داده شود که بر دیوها (به ویژه، مازنی‌ها) چیره شوند.

می‌دانیم که آریاها در قدیم خدارا دِوَ Deva می‌گفتند. کلمهٔ دِوَ یا دیو بر اثر تبلیغات مخالفت‌آمیز به مرور مفهوم اصلی خود را از دست داد و کلمهٔ دیو با احساس مردود و عدم تمکین مرادف شد. ولی اینک می‌دانیم که دیو، در اصل به خدا اطلاق می‌شده است. پس می‌توانیم مبارزات دینی دو دسته مردم عادیِ دیوپرست و مزداپرست آریایی را درک کنیم.

§. نکتهٔ دیگری که جلب نظر می‌کند، وجه تسمیهٔ **دیو سپید** (پهلوان مازَنی ـ مَزَنی یا مازندرانی) است، که نام او جایش را در حوالی **هند** معلوم می‌دارد.

ایزودور خاراکسی در گزارشی، از **هند سپید** یاد می‌کند و ما می‌دانیم که هندوستان به سبب داشتن مناطق با آب و هوای مختلف دارای مردمی با رنگ‌های گوناگون از جمله سپید و تیره می‌باشد. از این رو نام **دیو سپید** به نظر می‌رساند که باید متعلق به دیوپرستان ناحیهٔ **هند سپید** باشد، و این ظاهر امر است چون فردوسی **دیو سپید** را تیره پوست خوانده است و این می‌رساند که نسبت سپید دادن به پهلوان تیره‌پوست مازنی باید صفتی از روی کنایه باشد:

وزان جایگه سوی دیو سپید
بیامد به کردار تا بنده شید
به تاریکی اندر، یکی کوه دید
سراسر شده غار ازو ناپدید
به رنگ شبه روی و چون شیر موی
جهان پُر ز بالای و پهنای او
سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
ز آهنش ساعد و ز آهن کلاه

در زمینهٔ مازندران، عده‌ای از محقّقان ما، بررسی‌های ارزنده‌ای دارند و جای مازندران را در محل معلومی از هندوستان احتمال داده‌اند؛ از جمله آقای **صادق‌کیا**، در بررسی خود در این زمینه، با اشاره و استناد به **دیباچهٔ ابومنصوری** (که جای مازندران در آن بیرون از ایران داده شده) وبه نقل از **ناصرخسرو** (که میرمازندری را با شه شرقی یا شه هندی با هم آورده) و با اشاره به **دینکرد** (که فریدون در لشکرکشی خود به مازندران، در دشت پیشانسیه واقع در کابل با مازندری‌ها برخورد کرده است) احتمال داده‌اند که مازندران باید جایی در هندوستان یا حوالی آن باشد. به ویژه چکامهٔ **مسعود سعد سلمان** (تصحیح: رشید یاسمی، ص ۴۸۵) را که برای **محمد** خاص سروده به گواه آورده است:

تاج گردون محمد آنکه گرفت
در بزرگیش ملک و عدل پناه
ملک را داد رای او رونق
ظلم را کرد عدل او کوتاه
چون ز حضرت به‌سوی هندوستان
زد به فرمان شاه لشکرگاه
در همه بیشه‌ها ز سهمش رفت
شیر شرزه به سایهٔ روباه
آبدان شد همه ز باران دیگ
بارور شد همه به دانه گیاه
دشت مازندران که دیو سپید
دروی از بیم جان نکرد نگاه
شد بهشت برین به دولت او
حوض کوثر شد اندرو هر چاه

در هفتن یشت بزرگ برای جانوری به نام خَرا آیه‌ای چنین هست: "به منش پاک و به روان پاک دینان درود می‌فرستیم. به خَرایِ پاک که در میان دریای فراخکرت ایستاده است درود می‌فرستیم. به

دریای فراخکرت درود می‌فرستیم ـ یسنای ٤٢/٤"

پورداوود نوشته است: بر حسب شرح اوستایی، این جانور پاک، خَرایِ سه پا را شش چشم و نُه پوزه و دو گـوش و یک شاخ زرّیـن است. گـوشش بـه اندازه‌ای بزرگ است کـه مـملکت مـازندران را فـرا تواند گرفت. وقتی که این جانور، سر در اقیانوس فرو بَرَد و گوش‌های خویش بجنباند، اقیانوس به جوش و خروش افتد و لرزه و اضطراب در سواحل کوه گناود پدید آید...

می‌دانیم که به عقیدهٔ اجماع محققان، فراخکرت همان اقیانوس هند دانسته شده است. در فصل سیزده بندهش آمده است (اساطیر ایران: مهرداد بهار، ص ۳٦) در سوی نیمروز (= جنوب) دریای فراخکرت درکنار البرز پدید آمد...

هم‌چنین می‌دانیم که البرز اصلی، کوهی است که در امتداد سند (از جنوب به شمال) به کوه‌های پامیر می‌پیوندد. پس جانور خَرا در دریای فراخکرت (که بین سواحل غربی هندوستان و سواحل جنوبی ایران و عربستان و شرق آفریقا واقع است) سکونت دارد.

حال اگر این جانور، در فراخکرت ایستاده باشد، و گوشش چنان بزرگ است که مملکت مازندران را می‌پوشاند، مازندران باید بر مبنای قیاس بر یکی از این چند ساحل دریای فراخکرت واقع باشد تا گوش این جانور، یکی از ساحل‌ها را کـه مـازندران بـاشد، بپوشاند... و چون گفته شده است: "وقتی این جانور سر به دریا فرو برد وگوش خویش بجنباند لرزه و اضطراب در سواحل کـوه گـناود پـدید آیـد" ذهـن متوجه سواحل گناوهٔ فارس می‌شود (که داستان در آن سامان ویراسته شده) و خَرا را در موضع بین سواحل گناوه و دریای هند و عمان قرار می‌دهد؛

و چون مازندران شـاه‌نامه نـمی‌توانـد در داخـل ایران بـاشد، و بـیرون بـودن آن از ایـران صـراحت دارد، پس سواحل شمال غربی هندوستان که چسبیده به ایران و افتاده درکنار فراخکرت است برای قیاس به نزدیک (که گوش جانور خرا آن جا را بپوشاند) نظر را جلب می‌کند، و بنابر این سرزمین‌های پشت البرز بزرگ (در جنوب شرقی ایران) راکه دریا (یا رود پهناور سند) در آن جاری است، باید مازندران شاه‌نامه دانست.

این ناحیه با نشانه‌هایی که اولاد Ûlâd(راهنمای رستم) داده است مـطابقت مـی‌کند، زیـرا مـازندران جنوب دریای خزر، در حدود هشتاد فرسنگ طول و سی فرسنگ عرض دارد ولی مازندران شاه‌نامه، بـه گفتهٔ اولاد در حدود بیش از پانصد فرسنگ وسعت دارد و می‌گوید:

به جایی که بسته است کـاووس کـی
صـد افگنده پـخشیده فـرسنگ پـی
وز آنجا سوی دیو، فـرسنگ صـد
بـایـد یکـی راه دشـوار و بـد
میان دو صد، چـاهساری شگـفت
بـه پـیمانش انـدازه نـتوان گـرفت
کـزو بگـذری رود آبست پـیش
که پهنای او بـر دو فـرسنگ بـیش
وزان روی بز گـوش تـا نـرم پـای
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
ز بـز گـوش تـا شـاه مـازندران
رهـی زشت و فـرسنگ‌های گـران

با این توضیحات و نشانی‌ها، و به کمک افسـانهٔ خرا، به نظر این جانب [جلیل ضیاءپور] نتیجه چـنین است: که مازندران شاه‌نامه، باید همین سرزمین‌های

گستردهٔ بخش ساحلی تا شمالی واقع در پشت البرز شرقی که مشرف بر سند است باشد؛

و در پشت این دیوار عظیم که از ساحل فراخکرت در کنار سند و متمایل به سوی شمال شرقی تا فلات پامیر و بعد کشیده شده مَزَنْدَریان یا مَزَنی‌ها تا دشت پیشانسیه (در حوالی کابل) پراکنده بوده‌اند [در هند خانواده‌هایی هنوز زندگی می‌کنند که نام خانوادگی مازنی دارند] و با ایرانیان (از عهد هوشنگ شاه به بعد) به سبب اختلاف عقیدت و نهضت دینی (یکی در پیشبرد مزدیسنائی و دیگری در نگاهداری دین آبائی = دیو یسنائی) در مبارزه بوده‌اند.

§. در دینکرد هم، در خلاصهٔ فصل بیستم سوتگر نسک اوستا (دینکرد، چاپ مَدَن، ص ۸۱۳) آن جا که سخن از لشکرکشی فریدون به مازندران است، آن سرزمین را در هندوستان یا نزدیکی‌های آن می‌یابیم. زیراکه فریدون و مازندرانی‌ها در دشت پیشانسیه به هم می‌رسند و نویسندهٔ بندهش می‌گوید که این دشت در کابلستان است (بندهش، چاپ انکلساریا، ص ۱۹۸).

ریشهٔ نام مازندران: گمان می‌شود که نام مازندران از سه جزء ساخته شده باشد. نخست: مَز maz به معنی بزرگ، دوم ایندر Indra نام یکی از پروردگاران آریائیان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده شده است، سوم پسوند "آن" که در ساختن نام جای بسیار به کار رفته است (در: توران، یونان، خزران، گیلان، گرگان، دیلمان...) در ادبیات سنسکریت نیز Mahêndrâ (ایندرهٔ بزرگ) نام کوهی یا رشته کوهی و هم‌چنین نام جایی است و Mahêndrâ نام رودخانه‌ای است..."

البته باید توجه داشت که در مورد هند نیز چنین است و نام هند پیش از سدهٔ چهارم هجری به سرزمین کنونی هندوستان گفته نمی‌شد، بلکه نام هند به دو سرزمین در فلات ایران نهاده می‌شد: یکی بخشی از خوزستان که دارای رودخانه‌های متعدد است و دیگری بخشی نزدیک قندهار که آن را هند سفید نیز گفته‌اند. یاقوت حموی در کتاب خود موسوم به معجم‌البلدان از هند یاد کرده که ارتباطی با هند کنونی ندارد.

ابن مسکویه در تجارب الامم (کتاب اول) در شرح حال فریدون می‌نویسد که روم و ناحیهٔ مغرب را برای سَلْم (= سَرم) و ترک و چین را برای تور (= توج) و عراق و هند را برای ایرج تعیین کرد و چنانکه ملاحظه می‌شود هند رامانند عراق در غرب آورده است. حمزهٔ اصفهانی در سنی ملوک‌الارض و الانبیاء و تبری و هم‌چنین مسعودی در التنبیه و الاشراف همین دریافت را دارند. ابن فقیه در البلدان زیر نام اِبِله نقل کرده که بنای ابله منسوب به اردشیر بابکان است و آن را یکی از چهار بهشت جهان شمرده‌اند و افزوده است تا زمان خلافت عُمَر آن جا را سرزمین هند می‌نامیدند.

اشارهٔ مهریشت به هند شرقی و هند غربی شایان توجه است. جهت آگاهی‌های بیشتر در این زمینه نگاه کنید به:

تاریخ‌شناسی: نوشتهٔ مجید یکتائی. تهران ۱۳۵۱، ص ۲۱۵ـ۲۱۲.

کانگا (٤٠٤) مازَنَه را مازندران دانسته است. از این نام به صورت اسم در اوستا یاد نشده است. اما به صورت صفت، بارها کاربرد دارد. در گزارش پهلوی

اوستا مازَنیان ـ دیوان *Mâzaniyân-dêvân* آمده است. در پهلوی Mâzan در اوستایی **مازَئِنْیَه**، صفت است به معنی مازندرانی، مازانی Mâzadar **مازَنْدَر**، شاید مازندران ـ دیوان، و درست‌تر: دیوپرستان مازندران. Mâzandarân مازندران. **مازَنی**، **مازَنیک** Mâzanik مازندرانی، نسبت به قوم و تبارِ **مازَئِنْیَه**، دیو ناحیهٔ **مَزَن**. **مازَنیکان** Mâzanikân مازندرانیان. دیوان یا دیوپرستان. بنابر سنت، مازندران جای ماندگاری و مانش‌گاه دیوپرستان بوده است، کسانی که در اصلاحات زرتشت، مقاومت کرده و به دیوان یا خدایان قدیم آریایی وفادار و معتقد باقی ماندند.

وَرِنه Varena نیز در اوستا، با گیلان یکی دانسته شده است. این‌ها مناطق شمالی در ایران است، دردامنه‌های البرزکوه. اغلب که در اوستا، محققان و مترجمان، دیوان مازانی یا وَرِنایی را، یا دیوپرستان این مناطق را با یادکردهای اوستایی یکی می‌دانند، بر این اساس است که یاد شد و مردم و طوایف این مناطق، به دین و خدایان و شیوهٔ مذهبی آریاییِ قدیم، وفادار ماندند و به نو دینیِ مزدایی چه در شرق ایران بر اثر انتشار دین زرتشت و چه در غرب ایران بر اثر دین مغان و انتشار مزدیسنای مغانه نپیوستند و معتقد به **دَئِوَها** یا خدایان قدیم هند و ایرانی بودند، و به همین جهت از سوی **مَزدَیَسنان** به دیو یَسنان یا دیوپرستان نامیده شده و مغان خطّه و سویِ شمال را جایگاه اهریمن و دیوان معرفی کردند. پیش از این دربارهٔ شمال و واژه‌شناسیِ این منطقه و مباحث وابسته مطالبی در مدخل "آپاخْتَر" آمده است.

طرف جنوب در مزدیسنا، جایگاه فروغ و روشنایی و بهشت است و طرف شمال جایگاه اهریمن و دیوان که از قلهٔ البرزکوه به زیرزمین و دوزخ راه دارد و دیوان از آن گذرگاه رفت و آمد می‌کنند. در (اردیبهشت یشت بندهای ۹ و ۱۶ ـ خرداد یشت بند ۸، وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۱) و نوشته‌های دوران ساسانی که همه از آثار قابل تشخیص و روشن مغان است، شمال مرکز و مأمن اهریمن و دیوان معرفی شده است.

در بند هفتم از هادُخت نسک، که سرنوشت روح در جهان پس از مرگ توضیح می‌شود، پس از سه روز و شب از درگذشت و مردن، هرگاه متوفا از گروندگان آشَه و معتقد به مزداپرستی باشد، روانش به سوی جنوب، سرزمین بهشت و بوهای خوش و گل‌ها و ریاحین می‌رود. و هرگاه کافر و بدون دین باشد، روانش به سوی شمال، سرزمین گَند و تاریکی و دوزخ و جایگاه دیوان می‌رود.

شمال یا آپاختر (= باختر) در اوستا Apâxtara-Apâxeδra "آپاخْتَرَ / آپاخْذِر" آمده. جزء نخست این واژه از کلمهٔ آپاک ـ آپانک Apâk-Apânk به معنی پس و پشت سر است و در پهلوی "آپاچ" در فارسی "باز" به معنی عقب و برگشت است و بارها در وندیداد، این اشاره آمده که دیو نسو یا دیو لاشه و مرده، چه‌گونه به صورت مگسی زشت به سوی آپاخِذَرَ پرواز می‌کند.

جنوب یا نیمروز در اوستا رَپیثْوی‌تَرَ Rapiθvitarâ آمده از واژهٔ Rapithva که به معنی نیمروز (= ظهر) است و در مدخل خرده اوستا مطالبی مشروح درباره‌اش نقل شده است. این دوگانگی معنی که در واژهٔ مذکور اوستایی هست و هم به معنی نیمروز = ظهر و هم به معنی جنوب است. در لاتینی نیز هست = Meridies در لاتینی و Midi در فرانسوی هم به معنی نیمهٔ روز و ظهر است و هم به معنی جنوب.